

فصلنامه ادبی

آناستان

سال دوم، شماره ۹، آذر و دی ۱۴۰۱

مدیرمسئول: مریم یوسفی

سردبیر: یگانه تحریرچی





نشریه‌ی دانشجویی

انارستان

شماره‌ی مجوز: ۳۲۵/۶۰۳۵

فصلنامه ادبی

صاحب امتیاز: کانون فرهنگی ادبی انارستان

مدیر مسئول: مریم یوسفی

سردبیر: یگانه تحریرچی

طراح و صفحه‌آرا: محمد تباثینی

ویراستار: امیررضا آفتاب‌طلب، ته‌مینه رحیمی

هیئت تحریریه:

حنانه دولابیان، کیانا کوهستانی، مهدیه قیسی پور،

مریم گندمی ثانی، مریم خانی، فاطمه رجبعلی زاده،

ساره حسینی، محمدصادق عابدی، امین رضا اولادان،

امیررضا عابدین زاده، غزل مصطفوی، سیدجواد جوادی



پروین، نخستین زن شاعریست که طبع بلند و قلم رسای وی، خصلت شجاعت و روح بلند زنان ایران‌زمین را به نمایش گذاشته‌است. در مورد اشعار و دیدگاه پروین، نظرات متفاوتی، چه مثبت و چه منفی، وجود دارد. عده‌ای پروین را تا حد نماد تمام عیار زن مسلمان، بالا برده‌اند.

«صفحه ۲۴»

۵ سخن مدیر مسئول

مریم یوسفی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸

۶

سخن سردبیر

یگانه تحریرچی
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۸

۷

۷ نهال شجاعت

حنانه دولابیان
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸

۸ به شیرینی انار

۹

گرمای زمستان

کیاناکوهستانی
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۱۴۰۱

۱۰

۱۰ صور شجاعت

مهدیه قیسی پور
علوم آزمایشگاهی، ورودی بهمن ۱۴۰۰

۱۱

Breathe the bravery

مریم گندمی ثانی
علوم آزمایشگاهی، ورودی بهمن ۹۹

۱۲

۱۲ مهمان سرزده

مریم یوسفی
علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸

۱۳

تیغ سرد

مریم گندمی ثانی
علوم آزمایشگاهی، ورودی بهمن ۹۹

۱۶

۱۶ داستان یک نقاشی

مریم خانی
علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۹

۱۸ انار این پاییز نمیخنده

۱۹ درحاشیه

۲۰

نقد روز

فاطمه رجبعلی زاده
علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۸

۲۱

۲۱ مناسبت‌های باستانی

ساره حسینی
فناوری اطلاعات، ورودی مهر ۱۴۰۰

کافه انار ۲۳

۲۴

پروین، شایسته هزاران تمجید

محمدصادق عابدی

علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۹

۲۶

گنج ایمن
(پروین اعتصامی)

انتخاب شعر: محمدصادق عابدی

علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۹

۲۷

معرفی کتاب: موش ها و آدم ها

امین رضا اولادان

علوم تغذیه، ورودی بهمن ۹۸

۲۹

معرفی موسیقی: شیر زخمی

امیررضا عابدین زاده

علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۹

میکروفون انارستان ۳۰

۳۱

مصاحبه انارستان

غزل مصطفوی و سید جواد جوادی

علوم تغذیه، بهمن ۹۹ - علوم آزمایشگاهی، بهمن ۹۹

۳۲

مسابقه

کانون ادبی انارستان



گفت: «اما من می‌ترسم.»

و پاسخ شنید:

«تا نترسی، شجاعت معنایی ندارد! تا به حال به ترس پروانه، لحظه‌ای قبل از گشودن پيله فکر کرده‌ای؟ و به ترس قطره‌ی باران، لحظه‌ای قبل از سقوط؟

تا به حال به وحشت تاریک‌ترین لحظه‌ی شب چشم دوخته‌ای؟ درست قبل از طلوع نور،

به ترس جوانه در دل تاریکی خاک، قبل از سر برآوردن،

به ترس اشک، قبل از فروریختن

و ترس قلب، قبل از عاشق شدن.

تا ترس نباشد، شجاعت بی‌معناست؛ اما قلب وقتی که عاشق شد، شجاع می‌شود. آن وقت است که کرم، پروانه می‌شود و قطره، باران. و جوانه نفس می‌کشد.

آن وقت است که شب سیاه، صبح می‌شود،

مبارز به میدان جنگ می‌رود،

عاشق، عشقش را فریاد می‌زند

و درختی که به تبر تن داده بود، پنجره‌ای می‌شود رو به نور!

شجاع که باشی، لزوماً پیروز میدان نیستی؛ اما پایان قصه، وقتی زمین با اولین پرتو نور صبح روشن شد، تو قهرمان خودت خواهی بود.

عیبی ندارد که بترسی! اما بعد از آن، شجاع باش و برقص؛ بخند و برای پروازت بجنگ...»

مریم یوسفی

مدیر مسئول نشریه‌ی فرهنگی ادبی **انارستان**

رشته‌ی علوم تغذیه، ورودی مهر ۹۸





سخن سردبیر



ما شجاع زاده میشیم یا ساخته میشیم؟

تو فرهنگ فارسی معین، شجاعت رو یک ارزش شخصی و اجتماعی تعریف کرده. یعنی شجاعت ما نه فقط به ما بلکه به جامعه ما هم برمیگرده.

از نظر من، ما شجاع زاده میشیم؛ چون بچه‌ای که حاضر میشه آغوش گرم و نرم خانوادش رو ترک بکنه و اولین قدم‌هاش رو روی پاهای خودش برداره، برای این تغییر بزرگ نیاز به شجاعت داره.

ولی بعضی از ماها کم‌کم به واسطه جامعه یا شجاع‌تر شدیم یا شجاعتمون رو گم کردیم، بعضی هامون رو از تاریکی ترسوندن و بعضی هامون رو فرستادن تو تاریکی تا ببینیم هیچی نمیشه و ترس نداره، بعضی هامون رو از توی خونه

تنها گذاشتن ترسوندن و تبدیل به تهدیدش کردن و بعضی هامون رو مستقل بار آوردن. ما شجاعتمون رو به مرور زمان از دست دادیم ولی همچنان اون شجاعتی که باهاش زاده شدیم درونمون وجود داره و برای بروز پیدا کردن فقط نیاز به جرعه داره، نیاز به یادآوری توسط آدم‌هایی که شجاع موندن داره.

ما همه شجاعیم و شجاعتمون رو پیدا میکنیم و یک روز، دوباره همه شجاع باقی میمونیم. نسلی که شجاعت گرفته شده‌ش رو دوباره بدست بیاره نسلی رو تربیت میکنه که شجاع باقی بمونه.

شما رو دعوت میکنم به خوندن شجاعت از دیدگاه نسلی که شجاع ساخته شدن.

یگانه تحریرچی

سردبیر نشریه‌ی فرهنگی ادبی **انارستان**

رشته‌ی علوم آزمایشگاهی، ورودی مهر ۹۸



نهال شجاعت

عزیز رنج کشیده‌ی من!
ما همه، زخم‌های یک درد مشترک را به دوش می‌کشیم و
چشمانمان، اندوهگین غمی مشابه است.
ما انبوهی از زندگی‌های نزیسته و طومارِ نانوشته‌ی
حسرت‌های بردل‌مانده‌ایم.
ما جماعتی ماتم‌زده‌ایم با دل‌هایی که بغض‌های فروخورده‌ی
سالیان را به دوش می‌کشد؛
ولی من راز چشم‌های تو را می‌دانم!
که جسورانه لایه‌های سیاه ناامیدی و تردید را در جست‌وجوی
دلیلی برای زیستن و ادامه دادن می‌کاوند.
زندگی اگرچه سخت، تکراری، ناموزون و خشن،
اما تنها چیز است که ما در چنجه داریم. برای تنها دارایی
باقی‌مانده‌مان و برای رهایی از تکرار ترس‌هایی که زندگی
در عمق تار و پود قلبت تنیده، تیشه‌ی شجاعت بردار و بر
پیکره‌ی ناپاک این درخت بدهیبت بزن و آنگاه خواهی دید
که خاک، آماده و آبستن امید خواهد شد.
دستت را به من بده ای آشنا!
یک بار دیگر، گرد پیراهنت را بتکان و با من زمزمه کن
که آوار خشم و اندوه، قلب و جان مرا دفن نمی‌کند؛ بلکه
می‌کارد و از این بذر که بی‌پروا کاشته‌ایم، نهال امید است
که سر برمی‌دارد.
«من به چشم‌های بی‌قرار تو قول می‌دهم:
ریشه‌های ما به آب
شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد
ما دوباره سبز می‌شویم!»

خانه دولاییان

رشته‌ی علوم تغذیه

ورودی مهر ۹۸



خانه دولاییان
نهال شجاعت



به شیرینی انار

گرمای زمستان

در اتاق تاریک فکر دائم قدم می‌زنم و قدم می‌زنم... می‌دانی
که شغل من اینست: «تعیین تعریف‌ها!»

من چهارچوب می‌دهم، مرز می‌کشم، حصار می‌گذارم، تا
همه‌چیز را در اسارت کلمات درآورم. تفاوتی ندارد که زیبایی
تلاؤ خورشید بر شب‌نم باشد یا عمیقی یک احساس.
هرچه که بود، من استاد بودم و در کار خود قهار.

اما مشکل دقیقا از جایی شروع شد که یکی آمد و پرسید: «
شجاعت چیست؟»

من پاسخ دادم: «تا پای جان جنگیدن.»

و او گفت: «پس تکلیف تسلیم شدن برای زیان کمتر

چه می‌شود؟ دستان سرمایه‌های که کار می‌کنند، قلب

زخم‌خورده‌ای که برای شادی دیگری می‌خندد، جوانه‌ای که

درد می‌کشد تا زیبا کند چه؟»

و من ماندم حیران، که به‌راستی شجاعت چه بود؟

شاید شجاعت در لغت‌نامه‌ی منی که حصارهایم را هیچ‌گاه

رها نمی‌کنم جایی ندارد. پس حال چگونه چیزی را تعریف

کنم که برای من مهرهای پریشان جمع‌ناشدنیست و

خاموشی روشن‌گر راهم؟! «

آمد و روبه‌روی من ایستاد و گفت:

«کیمیا را نمی‌توانی بگنجانی در پشت مرزها!

شجاعت معجزه می‌کند؛

دردها را کم،

غم‌ها را مسکوت

و در نهایت

زندگی‌ات را بنیان می‌دهد.

شجاعت قلب، روح، امید و نور می‌شود.»



کیانا کوهستانی
گرمای زمستان

کیانا کوهستانی
رشته‌ی علوم آزمایشگاهی
ورودی مهر ۱۴۰۱





صور شجاعت

درست می‌شنوم؟! از کوچه‌ها صدایی به گوش می‌رسد. صور جاودانه‌شان واضح است؛ تشنه‌ی آرزوهای بربادرفته‌شانند؟ اما این امکان ندارد؛ چطور از مشتی خاکستر، رنگ‌ها متولد می‌شوند؟

پوستم چیزی را حس می‌کند که به‌یاد نمی‌آورم. به دستم که در دستش گره خورده است، خیره می‌شوم. چشمانش هنوز هم شبیه مردم شهر است؛ اما چطور احساسات مرا صدا می‌زند و چطور حصار افکارم فرو می‌ریزد؟ این آدم‌های عجیب اهل کجا هستند که دیوانه‌وار حسرت‌هایشان را فریاد می‌زنند؟ خیره به جمعیتی که به شهر مرده‌ی ما رنگ زندگی پاشیدند، از او می‌پرسم:

- چطور اینقدر عجیب باشم؟

لبخند بی‌جانی می‌زند:

+ فقط شجاع باش!

در خیابان قدم می‌زنم. روزی دیگر و باز هم همان تصویر همیشگی؛ سکوت ذهن و منطق‌تراشی قلب!

نسیم صبحگاهی؟ اینجا حتی آسمان هم گریه نمی‌کند؛ چه برسد به رنگ عوض کردن زمین فانی. عجیب است که دیگر کلمات معنایی ندارند. تفاوت و تبعیض، خیلی وقت است از لغت‌نامه حذف گردیدند. وقتی رؤیای زندگی، افسانه‌ای باشکوه ساخت.

امید؟ دیگر چشمان مردم شهر بوی مرگ می‌دهد.

بازیگوشی کودکان و نگرانی والدین؟ اینجا حتی نوزادان هم گریه نمی‌کنند. چطور کوچک و بزرگ را تشخیص دهند وقتی همه روزهای غم گرفتند؟

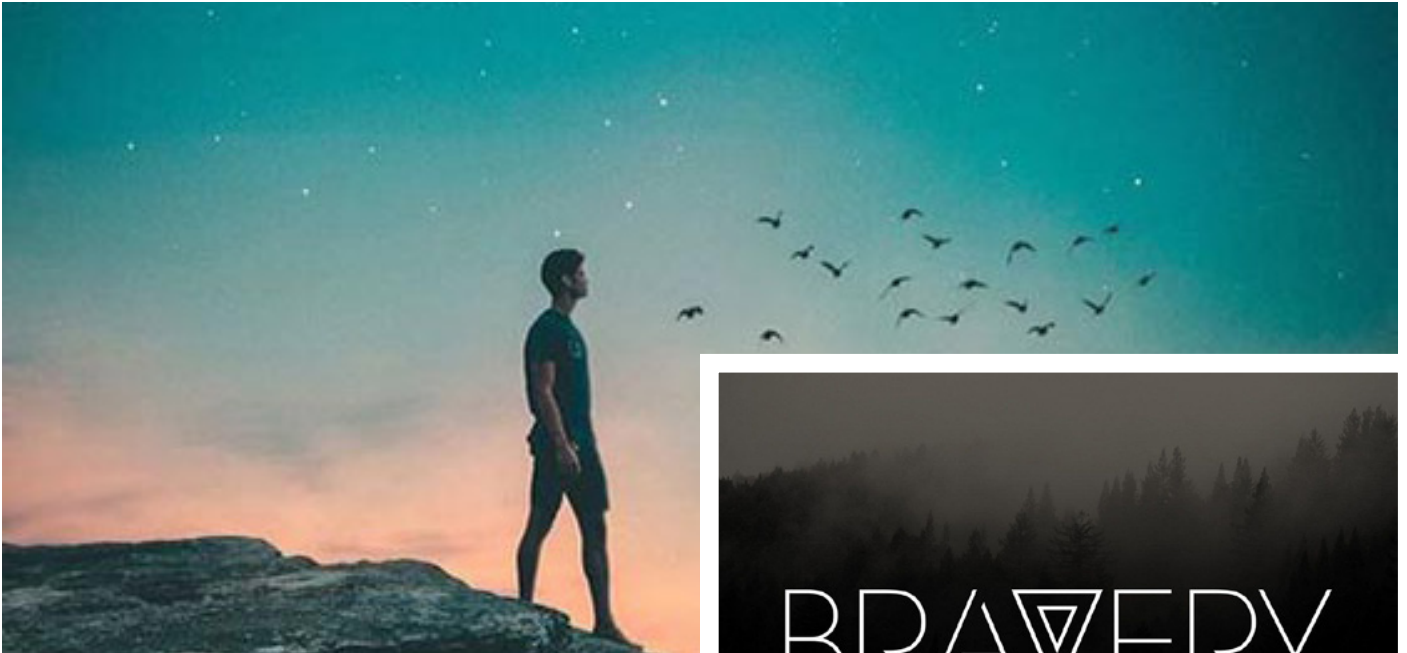
نگاهی به مغازه‌ها می‌اندازم. تأسف‌بار است؛ از رنگ‌ها چیزی باقی نمانده جز غبار خاکسترشان!

مهدیه قیسی پور

رشته‌ی علوم آزمایشگاهی

ورودی بهمن ۱۴۰۰





Breathe the bravery

Do you remember the moment in your childhood when you were trying hard to learn how to walk? And also the moment you fell down and others used to tell you it's ok stand up and try again?

Yes, bravery is exactly this. Having the power to stand up and start it again shows your bravery. The moment you feel failed is not the end. Insisting on getting over the failure and collapse you have caused in your own life, is the moment you are getting into strength and valour.

Never give up on gaining and achieving your desires and goals. This is your life. The only one which you are responsible for. So try it. Try to be brave. Try to make an effort for your own. This is that important time. The first time in your entire life that you need to do something just for yourself.

Actually, for being brave you must take this chance and give the opportunity of accepting your bad points to yourself. A person who is capable of accepting himself, no matter it is good or bad part of him, is the one who can gain success. Moreover, success comes from the strength of being heroism



to try for your dream and start a new life after an awful failure.

Bravery breathes inside of each of us. The only thing you ought to do is to turn it on by pushing its button in your heart and also in your mind. Not for anyone else but yourself. Because you are the one who is worth to taste the flavor of happiness, specially after achieving his desires by the means of bravery and power. So change your normal life to the expected and exciting one which is being existed in your mind. Being brave needs lots of sacrificing. If you are capable of sacrifice your little happiness and little safety, you will achieve the greater happiness you are waiting for. This is the marvelous effect that bravery causes in your world.

مشاهده ترجمه

مریم گندمی ثانی
رشته‌ی علوم آزمایشگاهی
ورودی بهمن ۹۹

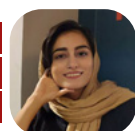


Breathe the bravery
مریم گندمی ثانی

مهمان سرزده

باز هم هوای شعری به سر زده
عمریست که قاعده ها را بهم زده
خوابی که ره نیافت به چشمان غم زده،
شاید کسی معادله ها را بهم زده!
رفت آمدیست، در این خیابان نم زده
در این سرای بوده ام مهمان سرزده!

گاهی چشم ها پرزواژه و لب ها پر از سکوت
باز هم این من و این تیک تاک عمر،
در اوج شب و در تکاپوی خواب ها،
«این من کجا شبیه من اولیه است؟»
در انزوای خویش و با زوزه ی خیال،
سال های سال و کمی بیشتر از آن،



آن نشست. آرنجش را روی میز قرار داد و دستانش را تکیه‌گاه سرش کرد. همانطور که سرش را میان دستانش گرفته بود، شقیقه‌هایش را فشار می‌داد. کمی درد می‌کرد؛ سرش، قلبش، ذهنش... همه درد می‌کرد و این درد، درد سال‌ها تنهایی و سکوت بود. درد تکه‌تکه شدن آرزوها و آتش گرفتن عشق‌هایی نافرمام که خاکسترشان سوزانده‌ی قلب و فرساینده‌ی روح است.

از خود می‌پرسید: «چه شد که اجازه دادم دیگری مانع تلاشم شود؟» نمی‌دانست شجاعت نفس کشیدن را کجا گم کرده‌است که هنوز آن را نیافته.

چندروزی به همین منوال گذشت و مثل روزهای گذشته، نیازهای فراوانی سرکوب شد؛ قرارهای دوستانه‌ای که به‌خاطر همسرش لغو شد، حرف‌هایی که به‌خاطر او گفته نشد، لباس‌هایی که به‌خاطر او پوشیده نشد، غذاهایی که فقط به‌خاطر او پخته شد و... تا اینکه خستگی بیش از پیش در وجودش رخنه کرد. همسرش در خانه نبود. روی تخت دراز کشیده بود و به سقف خیره شده بود. نیم‌خیز شد و سپس نشست. نگاهی به اطراف انداخت. طوری اتاق را برانداز کرد گویا آخرین بار است آنجا را می‌بیند. برخاست. با قدم‌هایی آرام و استوار به سمت کمد لباس‌هایش رفت. پیراهن بلند و زیبای موردعلاقه‌اش را به تن کرد. به‌سوی میز آرایش گام برداشت. روی صندلی روبه‌روی آن نشست. نگاهی اجمالی به چهره‌ی بی‌روح و دو سیاهچال عاری از هرگونه احساس خود انداخت؛ چشمانی تهی و ذهنی فرورفته در خلسه‌ای کذایی.

نگاهش به لاک گلبهی موردعلاقه‌ی روی میزش افتاد. بی‌درنگ آن را برداشت و ناخن‌های خوش‌فُرمش را زینت بخشید. قهوه‌ی سردشده و تلخ روی میز را کمی مزه کرد. طعم گس قهوه، تکان ریزی به اعضای صورتش داد. فنجان را پایین آورد. ژژ همیشگی‌اش را برداشت و لبانش را کمی سرخ کرد. موهایش را بالای سرش بست. طبق عادت که داشت، احساس درونی‌اش تاثیرگذار بود در حالتی که به موهایش می‌دهد. گویا امروز احساس قدرت و شجاعت درونش زبانه می‌کشد. نگاهش به تیغ مستطیلی‌شکلی



تیغ سرد

چشم‌هایش را با عصبانیت روی هم فشرد. سرش را برگرداند. دیگر از این بحث‌های تکراری خسته شده بود و حال‌وحوصله‌ی ادامه دادن نداشت. وگرنه خوب می‌دانست چه بگوید تا حرصش را درآورد.

با خود گفت: «همیشه همینطور است؛ روی اعصاب و مزاحم. اصلاً چه شد که با او ازدواج کردم!»

سرش را تکانی داد و خود را با گفتن اینکه «هیچ‌کس پیش از ازدواج، اخلاقیات مزخرفش را نشان نمی‌دهد» قانع کرد. خسته از این افکار و جو سنگینی که میانشان بود، برخاست. دستی به دامن کوتاه مشکی‌رنگش کشید و به آشپزخانه برگشت. برخلاف همیشه، غذای امروزش رنگ‌بویی از عشق زنانه نبرده بود. راستش را بخواهید، حتی کمی نفرت، عصبانیت و خستگی نیز جایگزین طعم خوش‌سالادشیرازی و عطر لیموترش کنارش شده بود.

یکی از صندلی‌های میز ناهارخوری را بیرون کشید و روی



افتاد که خود آماده‌اش کرده بود. آن را برداشت. در نهایت آرامش براندازش کرد. تصمیم خود را گرفته بود. تک‌تک سلول‌هایش مرگ را فریاد می‌زد. برای او مرگ حکم آزادی را داشت؛ آزادی از زندان تن و روحش که محروم شده بودند از زیستن. همچون محرومیت از ادامه‌ی تدریس بی‌نظیرش در دانشگاه؛ آن هم براساس دلایل متحجرانه‌ای که ادعا می‌کرد زن شاغل، زندگی‌اش را مسموم و نابه‌سامان می‌کند.

نگاهش را از چشمان بی‌فروغ و رنج‌دیده‌ی درون آینه گرفت و به تیغ کوچک در دستش دوخت. چشمانش را روی هم فشرد و بی‌وقفه تیغ را روی مچ دستش کشید؛ اما همین که تیغ پوستش را لمس کرد و خراش کوچکی ایجاد شد، گرمای خون را روی پوستش احساس کرد و چشمانش را گشود. خراش هنوز عمیق نبود. سرخی خون برای او همچون هشدار بود که فریاد می‌زد «این آخرین دقیقه‌ی توست؛ باقیمانده تا آخرین نفس.» لبخند مغموم و محوی روی صورتش نقش بست و همین که خواست نگاهی اجمالی به اتاق بیندازد، نگاهش به گلدان شمعدانی کنار تخت گره خورد. ابروانش از تعجب بالا پرید و چشمانش از هیجان به وجد آمد. شمعدانی‌اش بالأخره گل داده بود. پس از سه سال مراقبت و عشق ورزیدن به آن گلدان، هم‌اکنون گل‌هایش نوازشگر چشمان درانتظارش شده بودند.

نور امید روشن شده در قلبش، او را به سرزمینی در گذشته‌اش برد که روایتگر روز خرید این گل بود؛ گلی که نه برای همسرش، نه پدر یا مادرش و نه برای هیچ شخص دیگری جز خودش خریداری نشده بود. به یاد آورد که این گل، هدیه‌ای بود از طرف خودش به‌عنوان نمادی از استقامت و شجاعتش در روزهای سخت و تنگناهای دوران دانشگاه و پایان‌نامه‌هایش و فشارهای خانواده در مخالفت ازدواج او با پسر رؤیاهایش که اکنون به کابوسی مرگ‌آور بدل شده بود.

دستش را برای جلوگیری از خون‌ریزی بیشتر روی پوست شکاف‌خورده‌اش فشرد و برخاست. کنار گلدان شمعدانی ایستاد. دستی به گل‌هایی کشید که تلاًؤ امید بود و شجاعتی برای زندگی را زندگی کردن. شعله‌ی قدرت زنانه‌ای



در وجودش بیدار شده بود که آتشش تمام نخواستن‌ها و نتوانستن‌ها و زورگویی‌های زندگی‌اش را خاکستر کرد. حالا او بود و صدای قدرتش. او بود و فریاد شجاعتی که گوش تحجر و سرکوب را کر می‌کرد. لبخند محوی بر لبانش نقش بست. به سمت جعبه‌ی کمک‌های اولیه رفت و خراش دستش را

بانداز کرد. زخم عمیق نبود. با اشتیاق گوشی موبایلش را برداشت. در کنار گلدان شمعدانی، تصویری با لبخندی پهن و بزرگ و چشمانی امیدوار، از خود گرفت. بلافاصله تصاویر تحمیلی پروفایلش را برداشت و عکس تازه‌گرفته‌شده‌اش را جایگزین کرد. قصد داشت خود را از هرچیزی که متعلق به



داشت ذهنش را آغشته کند به سر دادن فریادهای کودکان و دویدن‌های بی‌وقفه بر روی شن‌های نرم ساحل و لمس دریای نوازشگر با پاهای برهنه و استنشاق هوای نمناک در جنگل‌های تیره از برگ‌های در هم تنیده.

آری! اینست مفهوم شجاعت؛ نفس کشیدن برای خود و چنگ زدن به استقلال درونی برای دریافت حقی که سال‌ها لگدمالش کرده بودند؛ آن هم به‌خاطر زن بودن. اکنون اما او بال‌های پروازش را نه بر شانه‌هایش، بلکه در امید و شجاعت قلبش یافته بود. حال می‌رود تا خود را برای باز پس گرفتن هرچیزی که از او گرفته بودند، آماده کند؛ شغل دوست‌داشتنی‌اش، تفریحات موردعلاقه‌اش و حتی دوستان صمیمی‌اش.

نفس عمیقی کشید، سویچ ماشینش را برداشت و کاغذ ازپیش‌نوشته‌شده‌ای را روی آینه برای همسرش چسباند: «چند روزی در کنارت نخواهم بود و تا مدتی به این شهر باز نخواهم گشت. می‌خواهم کمی با شجاعت، هوایی را نفس بکشم که طراوتش، لطافت‌بخش روح و عطرش، قدرت‌بخش ذهنم خواهد بود.»

او نبود رها سازد؛ هرچیزی که دیگران از او ساخته بودند و زندگی متظاهرانه‌ای که باز هم برای دیگران بود؛ اما شجاعت تازه‌متولدشده‌اش، حکمرانی منفور دیگران بر او را به زیر کشاند و دستان آنها را از زندگی‌ای که متعلق به خودش بود، کنار زد.

سپس به رئیس دانشگاه محل کارش پیامی ارسال کرد و بااحترام و شوقی امیدوارانه، او را از تدریس دوباره‌اش در دانشگاه هنر برای ترم آینده مطلع ساخت. برخلاف انتظار، پاسخ سریعاً ارسال شد. جناب رئیس، اشتیاق خود و دانشجویان را از بازگشت او و در آغوش گرفتن دوباره‌ی حضور گرمش در کلاس‌های درس اعلام کرد. لبخندی بر لبانش نشست. بی‌تردید برخاست. چمدان تک‌نفره‌ی لیمویی‌رنگش را مملو از پیراهن‌های زیبا و وسایلی کرد که تا مدتی کم‌وبیش طولانی، برطرف‌کننده‌ی نیاز او باشد. می‌خواست از فرصت باقیمانده تا شروع ترم تحصیلی، نهایت استفاده را از برای خودش بودن، ببرد. می‌خواست روحش را با شجاعت تغییر و رشد زندگی‌اش بیاراید و خود را غرق کند در عطر گل‌های کاغذی و یاس کنار جاده‌های جنگلی. قصد

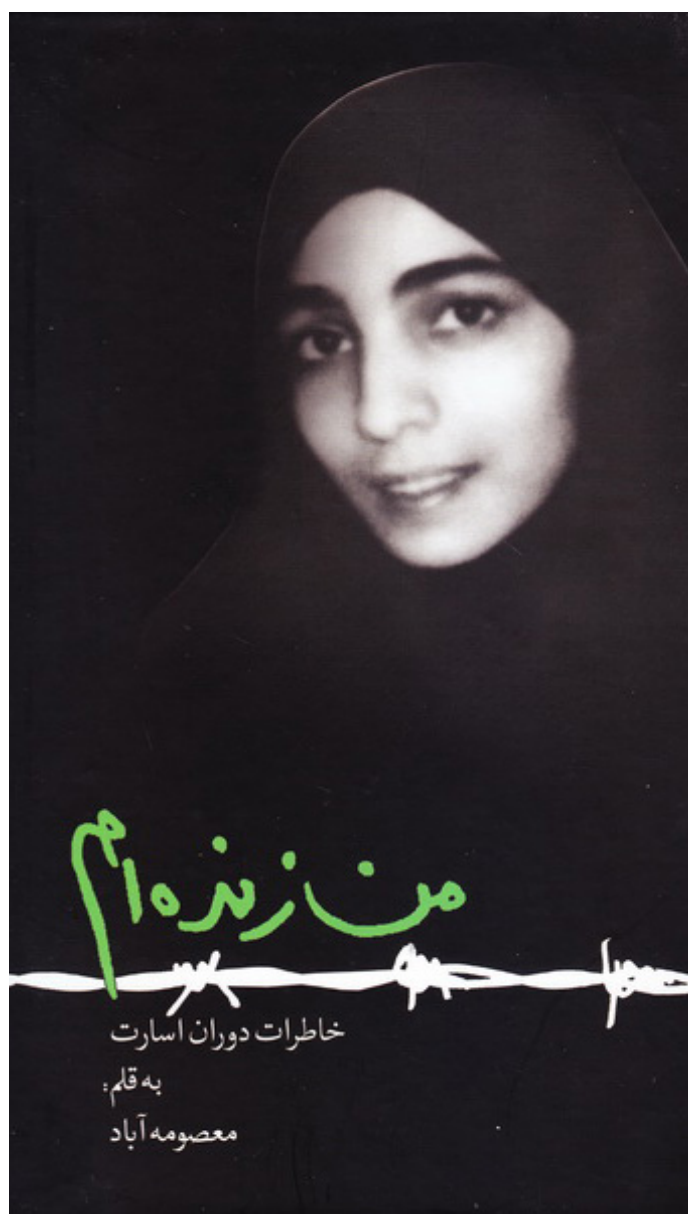




داستان یک نقاشی

ستایش، دختر شانزده ساله‌ای است که علاقه‌ی زیادی به نقاشی دارد. او سال‌هاست که تابستان را با رفتن به کلاس طراحی و رنگ و روغن می‌گذراند. ساعت‌ها روبه‌روی بوم می‌نشیند و در رنگ‌وبوی آن محو می‌شود. انگار با کامل کردن هر بخشی از طرح، انگیزه‌ی بیشتری در او ایجاد می‌شود تا بقیه‌ی طرح را زیباتر ترسیم کند. از نظر او، بوم سفید مانند نطفه‌ای است که با طرح ریختن روی آن، به تدریج به یک جنین کامل تبدیل می‌شود و در آخر نوزادی متولد می‌گردد. ستایش با این تفکر، خود را مانند آفریننده‌ای می‌بیند که تلاش می‌کند مخلوقش را به بهترین شکل مجسم کند.

استاد او آقای مُسنی است که دکترای هنر دارد. در خانه‌ی قدیمی‌اش که دیوارهایش را تابلوهای رنگ‌وروغن پر کرده‌اند، کلاس برگزار می‌کند. بوی رنگ تمام خانه‌شان را پر کرده‌است. گنجشک‌ها در حیاط خانه، ملودی زیبایی را می‌نوازند و این حال‌وهوا، ستایش را به نقاشی علاقه‌مندتر می‌کند. استاد هیچ‌گاه نمی‌گذارد که هنرجوهایش با خود پاک‌کن بیاورند. زیرا معتقد است که پاک‌کن باعث بیشتر شدن اشتباهاتشان می‌شود و وقتشان را برای پاک کردن



آن اشتباهات هدر می‌دهد؛ همان‌طور که در زندگی هیچ‌گاه نمی‌توانی اشتباهی را پاک کنی و فقط می‌توانی از آن اشتباه درس بگیری، در نقاشی نیز همین قاعده وجود دارد. ستایش معمولاً طبیعت را نقاشی می‌کرد و رنگ سبز، حس خوبی را به او می‌داد. روزی کتاب «من زنده‌ام» اثر «معصومه آباد» را مطالعه می‌کرد؛ دختری که در روزهای ابتدایی جنگ ایران و عراق، اسیر دشمن شد و به همراه سه زن دیگر، بیش از چهل ماه در اسارتگاه رژیم بعث محبوس شد. بخشی از کتاب در این باره بود که عراقی‌ها تصمیم گرفتند دختران را به بدترین زندان، یعنی زندان «الرشید» بغداد ببرند. با اینکه اسیر بودند اما هیچ نام‌نوشانی از آنها در صلیب سرخ نبود و کسی از زنده بودنشان خبری نداشت. آنها به مدت بیست روز اعتصاب غذا کردند و آنقدر ضعیف شدند که آنها را در بیمارستان بستری کردند. در نهایت عراقی‌ها ناچار شدند به

شش نفر از اعضای صلیب سرخ، اجازه‌ی ملاقات با دختران را بدهند. سپس کاغذی به آنها دادند تا فقط یک جمله در آن بنویسند و به دست خانواده‌هایشان برسانند. معصومه نوشت: «من زنده‌ام... بیمارستان الرشید بغداد. معصومه آزاد ۱۳۶۱/۰۲/۲۳»

ستایش بعد از اینکه کتاب را به‌طور کامل خواند، تصمیم گرفت این بار بجای طبیعت، عکس معصومه آزاد را که نماد یک زن شجاع ایرانی است بکشد؛ اما این بار نه با رنگ‌وروغن، بلکه با مداد زغالی شروع به طرح سیاه‌قلم او کرد. با اینکه کشیدن چشم‌ها سخت‌ترین بخش نقاشی است، اما او توانست چشم‌های معصومه را بسیار زیبا و متقارن بکشد؛ طوری که این تابلوی سیاه‌وسفید، از همه‌ی تابلوهای رنگی او زیباتر شد.





انار این پاییز نمیخنده





در حاشیه

به نام خدای رنگین‌کمان

پاییز هر موقع که میاد با نم بارون، بوی خاک خیس رو برامون میاره، و گاهی چه بخوایم و چه نخوایم خاطراتی رو برامون یادآوری می‌کنه که از تصور دوباره اونها دهنمون تلخ میشه و ته گلومون سوزناک...

این دست ما نیست، اصلا تقصیر ما هم نیست، این خاصیت پاییزه که یادمون بیاره چقدر می‌تونیم بزرگ بشیم، چقدر می‌تونیم قوی‌تر از دیروزمون باشیم؛ حتی اگر دونه دونه برگ‌های درخت زندگیمون زیرپا له بشن و آدما از صدای خوردنشون غرق لذت.

اما این پاییز مثل پاییزای قبلی نبود، امسال یکم زورش بیشتر بود و برگ‌هایی که از روی زمین می‌افتادن تازه بودن؛ پر از امید، پر از رنگ زندگی ...

فقط همین نبود، حتی بارون امسال فرق داشت و بوی خاک خیس خورده و گل بازی های خونه مادر بزرگ تنها بویی نبود که بارون امسال برامون تداعی میکرد...!

کی فکرشو می‌کرد روزی برسه که درخت های این پاییز قشنگ و رنگارنگ بخوان قد علم کنن و از استکبار پنهان و آشکار این همه سال دم بزنن؟ اصلا کی فکرشو می‌کرد توی همین پاییز استکبار، درختا به جای شروع خواب هرساله، بیدار بشن و به خودشون بیان و ببینن که تبری که تنه اونها رو هدف گرفته از جنس شاخه‌های خودشونه؟

قدرت نمایی پاییز و جلون دادنش برای درختا، باعث شد شجاعت معنیش عوض بشه، رنگ تازه‌ای بگیره و تعریفش قشنگ‌تر بشه. شجاعت دیگه نترسیدن نیست، شجاعت ادامه دادن؛ حتی اگر زمین خوردی، حتی اگر تیشه به ریشه درختا بزنن، حتی اگر قشنگترین و زنده‌ترین برگ‌های درختا رو زیرپا له کنن، تو شجاع باش و ادامه بده. مثل نهالی که سرمای پاییز و زمستون رو به امید جوونه های بهار تحمل میکنه...

آره رفیق! سهم تو پاییز نیست، سهم تو بهاره حتی اگر توی زمستون به دستش بیاری.

دلت رو به دریا بزن و قایقت رو به آب بنداز، توهم نتیجه می‌گیری که این قایق کار می‌کنه ...



مناسبت های باستانی

ایران، سرزمین مادری و ایران آباد، حقّ مسلم هر ایرانیست. برای این خاک چه جان‌ها که داده نشده و چه رنج‌ها که کشیده نشده است. ایران ما ارزشمند است؛ خیلی ارزشمند... چراکه نیاکانمان از سالیان سال پیش، ایران را با چنگ‌ودندان نگاه داشته‌اند و کنون ایران در دست ماست.

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس به‌راستی با هر دشواری آسانی است، آری بی‌شک با هر دشواری آسانی است»



آبانگان یکی از جشن‌های ایران است

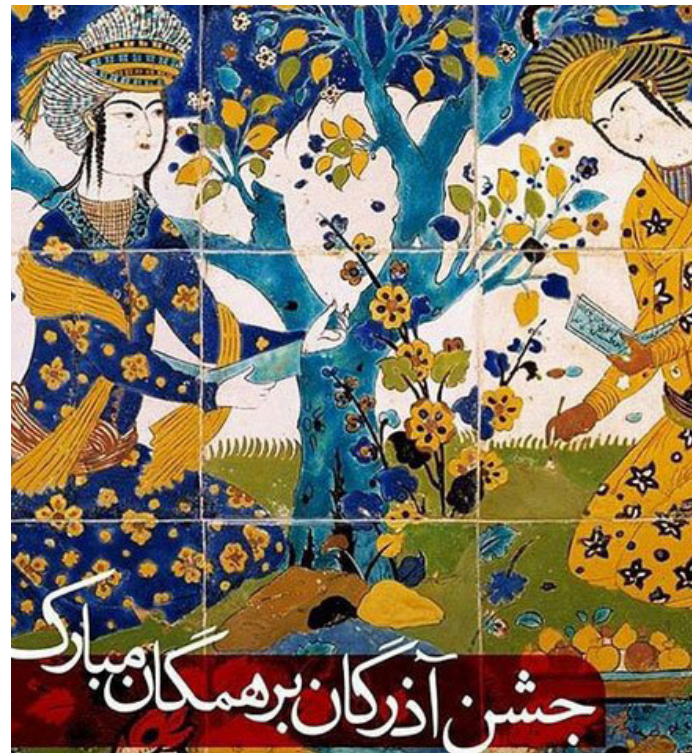
«به وقت آبان...»

جشن آبانگان

آبانگان جشنی است ملی و سنتی که روز دهم از ماه آبان برگزار می‌شود. در فلسفه‌ی پیدایش این جشن داستانی، اسطوره‌ای نقل می‌کنند که مانند دیگر اساطیر کهن، به تاریخ دور ایرانیان بازمی‌گردد. درباره‌ی پیدایش جشن آبانگان، روایت است که در پی جنگ‌های طولانی بین ایران و توران، «افراسیاب تورانی» دستور داد تا کاریزها و نهرها را ویران کنند. پس از پایان جنگ، پسر طهماسب که «زو» نام داشت، دستور داد تا کاریزها و نهرها را لایروبی کنند و پس از لایروبی، آب در کاریزها روان گردید. ایرانیان آمدن آب را جشن گرفتند و همین جشن بود که به‌عنوان پاسداشت فرشته‌ی نگاهبان آب‌های بی‌آلایش، در تاریخ ماندگار شد.

در روایت دیگری آمده‌است که پس از هشت سال خشکسالی، در ماه آبان باران آغاز به باریدن کرد و از آن زمان، جشن آبانگان پدید آمد. زرتشتیان در این روز، همانند سایر جشن‌ها، به آدریان‌ها (آتشکده‌ها) می‌روند و پس از آن برای گرامیداشت مقام فرشته‌ی آب‌ها ناهید، به کنار جوی‌ها و نهرها و قنات‌ها رفته و با خواندن «اوستای آبزور» (بخشی از اوستا که به آب و آبان تعلق دارد) که توسط موبد خوانده می‌شود، «اهورا مزدا» را ستایش و درخواست فراوانی آب و نگهداری آن را کرده و پس از آن، به شادی می‌پردازند. جالب اینجاست که می‌گویند اگر در این روز باران ببارد، آبانگان به مردان تعلق گرفته و مردان تن‌وجان خویش را به آب می‌سپارند و اگر بارانی نیارد، آبانگان زنان است و زنان آب‌تنی می‌کنند.

آذر که معنای آتش می‌دهد، یکی از عناصر چهارگانه‌ی مقدس در فرهنگ ایران باستان بود. آذر نام ماه نهم سال بود و به نگهبان آتش، آتوربان می‌گفتند. آتوربان کسی بود که مواظبت می‌کرد آتش همواره روشن بماند. آتش در اوستا، سمبل زیبایی، تمجید شایان، زیبایی، برکت، وسیله‌ی آسایش مردم و تجلی خداوند بود. متمدن‌ترین ملل اروپا با وحشی‌ترین قبایل آفریقا، در ستودن این عنصر درخشان با یکدیگر مشارکت داشتند. در آئین زرتشتی، آنچه آفریده‌ی اهورا مزدا محسوب می‌شد و برای جهان و جهانیان سودمند بود و باید ستوده می‌شد. از این رو، ایرانیان به آذر دلبستگی مخصوصی داشتند و آن را موهبت ایزدی می‌دانستند،



جشن آذرگان



ایرانیان باستان روز نهم هر ماه و ماه نهم هر سال خورشیدی را ایزد نامیده و آذر روز را برای توافق این دو نام جشن (جشن آذرگان) می‌گرفتند

شعله‌اش را فروغ رحمانی می‌خواندند و آتشدان فروزان را در پرستشگاه‌ها، به منزله‌ی محراب قرار می‌دادند. جشن آذرگان یا «آذرچشن»، تجلی‌گاه عمده‌ی جشن آتش بود. این جشن در روز نهم آذرماه با نام «آذرروز» برگزار می‌شد. در این روز، آتش مورد نیایش واقع می‌شد و تقدس می‌یافت و به نام «فرشته‌ی آتش» موسوم بود. زرتشتیان همواره آتش را که بهترین و سریع‌ترین عنصر پاک‌کننده محسوب می‌شد، گرمی می‌داشتند و آن را سمبل روشنایی و گرما می‌دانستند. به همین دلیل برای نیایش اهورا مزدا، به آتشکده یا جایی که روشنایی وجود داشت روی می‌آوردند. رقص و پایکوبی و نشاط مفرط برای شعله‌ها و زبانه‌های گرم، نیایش و خواندن ورد و سرودها و جملاتی مقدس و پاک که تقدیم آتش می‌شد، غبارروبی و تزیین آتشدان و آتشکده‌ها، تحکیم پیوندهای مذهبی، دینی و اجتماعی، تهیه‌ی آذوقه و بهترین خوراکی‌ها، از جمله اعمالی بود که برای این جشن انجام می‌گرفت.

به امید آن روزی که...

در پناه حق





کافه انار



داشت که آن، سبب شد تا میزان علاقه و قدرتش در سرودن شعر زیاد شود. در ۶ تا ۸ سالگی، به همراه پدرش در محافل علمی که در منزلشان برگزار می‌شد شرکت می‌کرد که در آن محافل، روشنفکران و سخنرانان روز، از جمله «ملک‌الشعراى بهار»، «علی‌اکبر دهخدا» و «نصرالله تقوی» شرکت می‌کردند. در همین سال‌ها، سروده‌های ترجمه‌شده از دیگر زبان‌ها را به زبان فارسی و به سبک و سیاق آن‌وری منظوم می‌کرد و شگفتی بسیاری از استادان، از جمله نصرالله تقوی را برانگیخت. برای نخستین بار در ۱۴ سالگی، شعری از او به نام «ای مرغک» توسط پدرش در مجله‌ی «بهار» به چاپ رسید. مضامین و معانی اشعار پروین، توصیف‌کننده‌ی دلبستگی عمیق وی به پدر، استعداد و شوق فراوان او به آموختن دانش، روحیه‌ی ظلم‌ستیزی و مخالفت با ستم و ستمگران و حمایت و ابراز همدلی و همدردی با محرومان و ستم‌دیدگان است. اینها همان خصلت زنان ایرانی است که در اشعار پروین به‌عنوان نماینده‌ی زنان ایرانی مشهود است. مهم‌ترین موضوع در بخش شخصیت و اندیشه‌ی پروین اعتصامی، شناخت عوامل تأثیرگذار بر آنست. چون در نگاه کلی به زندگی او، پیدا می‌شود که پدر و دوستان پدرش، مدرسه‌ی آمریکایی دختران در تهران که در آن تحصیل کرده بود و فراگیرتر از همه، تحولات سیاسی-اجتماعی جامعه‌ی ایران در طول زندگی او، از عواملی هستند که روی شخصیت و اندیشه و باورهای او اثرگذار بودند. یوسف که پرورده‌ی انقلاب مشروطیت و به‌عنوان چهره‌ای سیاسی شناخته می‌شد، باعث آشنایی دخترش با ادبیات کلاسیک غربی شد. در کنار آن، محافل ادبی‌ای که پدرش با دوستان اعلی و ارزشمندی مانند بهار، دهخدا، تقوی و افسر برگزار می‌کرد، که بی‌تردید از محتوای عمیق و کم‌نظیر برخوردار بود، اثرگذار بود. حضور دوساله‌ی پروین در مدرسه‌ی آمریکایی، باعث شد که او با اندیشه‌های غربی، از جمله مسائل زنان، آشنا بشود. در کنار تمام این عوامل، تأثیر تحولات سیاسی-اجتماعی در دوران زندگی پروین نیز اهمیت بسزایی دارد. در این دوره از تاریخ سیاسی ایران، حوادث مهمی روی داد. از جمله: امضای فرمان مشروطیت، استبداد صغیر، جنگ جهانی اول، کودتای



پروین، شایسته هزاران تمجید

«از حقوق پایمال خویشتن کن پرشی

چند می‌ترسی ز هر خان و جناب ای رنجبر...»

می‌خواهم درباره‌ی زنی صحبت کنم که سرآمد زنان زمانه‌ی خویش و بلندآوازه‌ترین زن شاعر ایرانی بود که زندگی پربار، شخصیت و اندیشه‌ی والای او و نیز وجود معانی بلند در سروده‌هایش، او را از جایگاهی ممتاز در ادب فارسی برخوردار کرده‌است؛ خانم پروین اعتصامی.

پروین، نخستین زن شاعریست که طبع بلند و قلم رسای وی، خصلت شجاعت و روح بلند زنان ایران‌زمین را به نمایش گذاشته‌است. رخشنده (پروین) اعتصامی، فرزند یوسف، در سال ۱۲۸۵ در تبریز دیده به جهان گشود. قبل از تولد او، پدرش که علاقه‌ی زیادی به داشتن دختر داشت، بعد از چهار فرزند پسرش خداوند به او دختر نازی عطا کرد. با این که می‌گفت بین پسر و دختر فرقی نمی‌گذارد، ولی در تعلیم و تربیت پروین تلاش فراوانی کرد. پروین از همان کودکی در فضا و عالم دیگری سیر می‌کرد و تخیلات قوی‌ای





PARVIN
E'TESAMI
PERSIAN POET
1907-1941

کردند و می‌گفتند که هیچ زنی نمی‌تواند شعر بسراید و از آنجا که «محمدتقی بهار» دوست و آشنای پدرش بود، مقدمه‌ای برای آن دیوان اشعارش نوشت که مورد قبول واقع شد و آن به چاپ رسید و مورد استقبال گسترده‌ی مردم و حتی ادیبان قرار گرفت.

پروین زمانی که اشعارش سروده و بین مردم چاپ و منتشر می‌شد، در همان هنگام مورد توجه رضاخان قرار گرفت و رضاخان دستور داد که پروین را برای تعلیم و تربیت ملکه و فرزندان و بیان تاریخ شفاهی برای رضاخان به‌کار گیرند؛ اما پروین درخواست را رد کرد و نپذیرفت که معلم دربند باشد. دوست داشت که رها و آزاده زندگی کند.

پروین سرانجام در نیمه‌شب ۱۶ فروردین ۱۳۲۰ بر اثر ابتلا به بیماری حصبه در تهران درگذشت. پیکر او را به قم منتقل کردند و در کنار پدرش به خاک سپردند. بدین ترتیب، کارنامه‌ی زندگی بلندآوازه‌ترین شاعر زن ایرانی بسته شد. شاعری که «محمد قزوینی» او را ستوده و دهخدا وی را «هم‌رتبه‌ی استادان قدیم نظم» برشمرده و بهار هم او را از «نوادری» و «شایسته‌ی هزاران تمجید» دانسته بود.

رضاخان، رسمیت یافتن حکومت پهلوی و استبداد ۲۰ ساله‌ی رضاشاه. تمامی این حوادث، چشم پروین را بر روی بسیاری از مسائل و سیاست و اجتماع گشود و حساسیتش را نسبت به آنها برانگیخت. در مورد اشعار و دیدگاه پروین، نظرات متفاوتی، چه مثبت و چه منفی، وجود دارد. عده‌ای پروین را تا حد نماد تمام‌عیار زن مسلمان، بالا برده‌اند. گروه دیگری از تفریط استفاده کرده‌اند و نبوغ او را در شعر تعلیمی، عدالت اجتماعی، تجلیل و کرامت زن نادیده گرفتند و با کمال وقاحت و ناسپاسی، او را شاعر نخودولویا نامیدند؛ حتی به‌گونه‌ای که سروده‌های او را منسوب به یکی از شاعران می‌دانند یا از کسان دیگر متعلق به پدر می‌پندارند که در اینجا از «تهمت شاعری» سخن باید گفت. عده‌ای هم بر این باورند که گرایش به فمینیست و سکولار داشته؛ به‌گونه‌ای که در دفاع از فرمان ننگین کشف حجاب رضاخان درآمد و در مسائل زنان حمایت زیادی داشت؛ درست در زمانی که زن در جامعه‌ی موجود نامطلوب پذیرفته می‌شد.

پروین اعتصامی اشعار زیبایی سرود و به‌هنگامی که برای چاپ مراجعه کرد، متصدیان چاپ او را مسخره و تحقیر



۲۵

پروین، شایسته هزاران تمجید
محمدصادق عابدی

محمدصادق عابدی
رشته‌ی علوم تغذیه
ورودی بهمن ۹۹



گنج ایمن

انتخاب شعر: محمدصادق عابدی

نهاد کودک خردی بسر، ز گل تاجی
چوسرخ جامه‌ی من، هیچ طفل جامه نداشت
خلیقه گفت که استاد یافت بهبودی
ز سنگریزه، جواهر بسی بتاج زدم
برو گذشت حکیمی و گفت، کای فرزند
هنوز روح تو ز الایش بدن پاکست
بغیر نقش خوش کودکی نمی بینی
ترا بس است همین برتری، که بر در تو
تو، مال خلق خدا را نکرده‌ای تاراج
هنوز گنج تو، ایمن بود ز رخنه‌ی دیو
کسی جواهر تاج تو را نخواهد برد
نه باژبان فساد، نه وامدار هوی
نرفته‌ای به دبستان عجب و خودبینی
ترا فرشته بود رهنمون و شاهانرا
طلا خدا و طمع مسلک و طریقت شر
قنات مال یتیم است و باغ، ملک صغیر
شهود محکمه‌ی پادشاه، دیوانند
تو، درگذرگه خلق خدای نکندی چاه
تو، نقد عمر گرانمایه را نباخته‌ای
به پیش پای تو، گر خاک و گرز است، چه فرق
در آن سفیه که آز و هوی ست کشتیان
کسیکه دایه‌ی حرصش بگهواره نهاد
ز جد و جهد، غرض کیمیای مقصود است

بخنده گفت، شهان را چنین کلاهی نیست
بسی مقایسه کردیم و اشتباهی نیست
نشاط بازی ما، بیشتر ز ماهی نیست
هزار حیف که تختی و بارگاهی نیست
مبرهن است که مثل تو پادشاهی نیست
هنوز قلب تو را نیت تباهی نیست
بنقش نیک و بد هستت، نگاهی نیست
بساط ظلمی و فریاد دادخواهی نیست
غذا و آتش، از خون و اشک و آهی نیست
هنوز روی و ربا را سوی تو، راهی نیست
ولیک تاج شهی، گاه هست و گاهی نیست
ز خرمن دگران، با تو پر کاهی نیست
بموکبت ز غرور و هوی، سپاهی نیست
بغیر اهرمن نفس، پیر راهی نیست
جز آستانه‌ی پندار، سجده‌گاهی نیست
تمام حاصل ظلم است، مال و جاهی نیست
ولی بمحضر تو غیر حق، گواهی نیست
به رهگذار حیات تو، بیم چاهی نیست
درین جریده‌ی نو، صفحه‌ی سیاهی نیست
بچشم بی طمعت، کوه پر کاهی نیست
غریق حادثه را، ساحل و پناهی نیست
بخواب رفت و ندانست کانتباهی نیست
وگر نه بر صفت کیمیا گاهی نیست



۲۶

گنج ایمن
انتخاب شعر: محمدصادق عابدی

روز
پت

محمدصادق عابدی

رشته‌ی علوم تغذیه

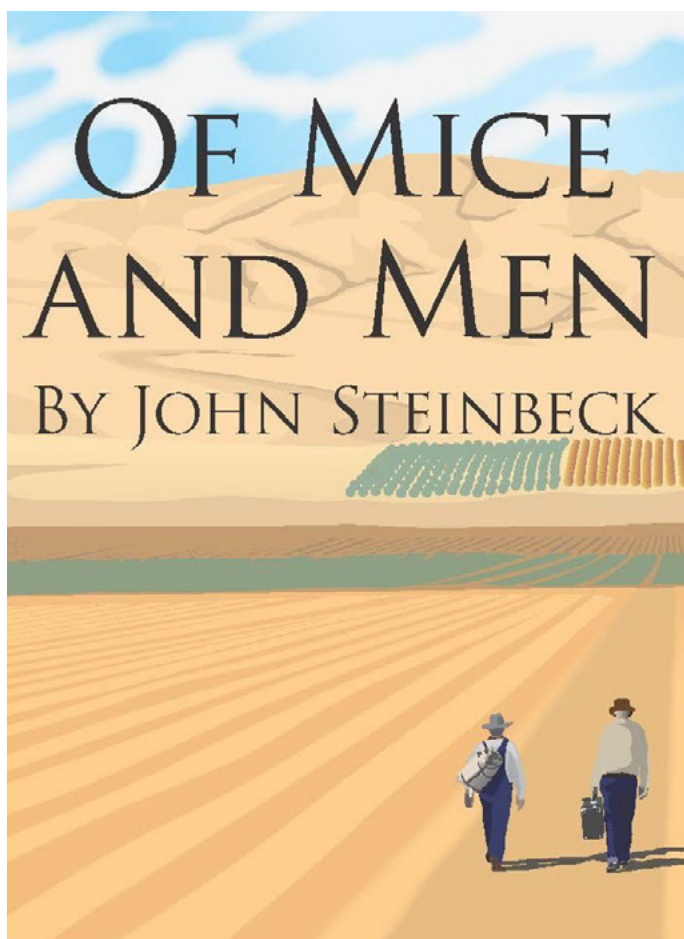
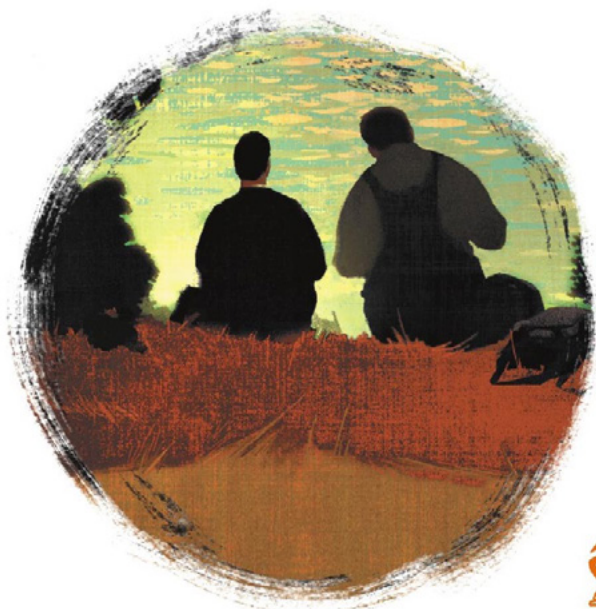
ورودی بهمن ۹۹



موش‌ها و آدم‌ها

جان استاین‌بک

سروش حبیبی



موش‌ها و آدم‌ها

یکی از مهمترین آثار ادبیات داستانی آمریکا که در سال ۱۹۳۷ منتشر شد و بارها نمایش آن بر روی صحنه‌های تئاتر رفت و نمایشنامه‌های فراوانی با اقتباس از آن نوشته شد. داستان کارگرانی است سرمست از آینده‌های که برای خود ترسیم کرده اند و نمیدانند دنیا در واقعیت چه ضیافتی برای آنها تدارک دیده است. دل در گرو خیال خود دارند و به ناچار از حقیقت اطرافشان فرار میکنند؛ روایتی بر پایه رفتار و برخورد ارباب و کارگر و مشقت روزگار استاین‌بک. آنطور که استاین‌بک گفته، سرودهی شاعری به نام رابرت برنز، ایده‌های شد برای نام داستان او: «چه بسیار نقشه‌های موشها و آدمها که نقش بر آب است.» و با این عنوان، موشها را نماد آدمهایی دانست که صرف تفاوت با اجتماع پیرامون خود، بار اضافی تلقی شده و باقی انسانها تصمیم به نابودی آنها میگیرند.

شخصیتهای اصلی داستان جورج و لنی اند که استاین‌بک شاید به عمد ظاهر و باطن این دو را به شکلی پارادوکسگونه تصویر میکند. لنی با ظاهری تنومند، قلدر و دلی ساده، رفتارهای ابلهانه و لحن کودکانه و جورج، شخصیتی ریز جثه تر، اما نسبتا زیرک

که به نوعی دوست و مراقب لنی است تا با سادگی هایش کار دستشان ندهد و در کنار رفاقتش با لنی، زیر چشمی منافع خود را نیز میپاید. لنی هیچ توانی برای درک خیانت و پلیدی ندارد، نه درک میکند و نه درک می شود اما جورج حواسش هست؛ هوای لنی را دارد و توازن رفاقت و منفعتش را هم در بزنگاه تشخیص میدهد.

جورج نمونه‌های از یک انسان محتاط است که خصلتش را موقعیت تعیین میکند و در مقابل، لنی فارغ از تمام موقعیت‌ها و منافع خود رفتار میکند؛ پیوند خورده با سرشت کودکانه اش با جهان ارتباط برقرار میکند؛ خطر را نمیفهمد و بی محابا دست به هرکاری میزند.

رویارویی این دو با کورلی، رئیسشان و عاقبت متفاوتی که جورج و لنی در فرمان‌پذیری از کورلی دارند، این قضاوت را با مخاطب میگذارد تا خود، خیر و شر داستان را تشخیص دهد. جورج و لنی به اجبار به کار گرفته نمی شوند و در پی یافتن و پذیرفتن کاری در مزرعه، با زورگویی رئیس خود مواجه میشوند؛ در نتیجه صرفا روایتی از مردم دیروز نیست، داستانی همیشگی از برخورد انسان‌ها بر محوریت تفاوت‌های اجتماعی‌شان است.



۲۷

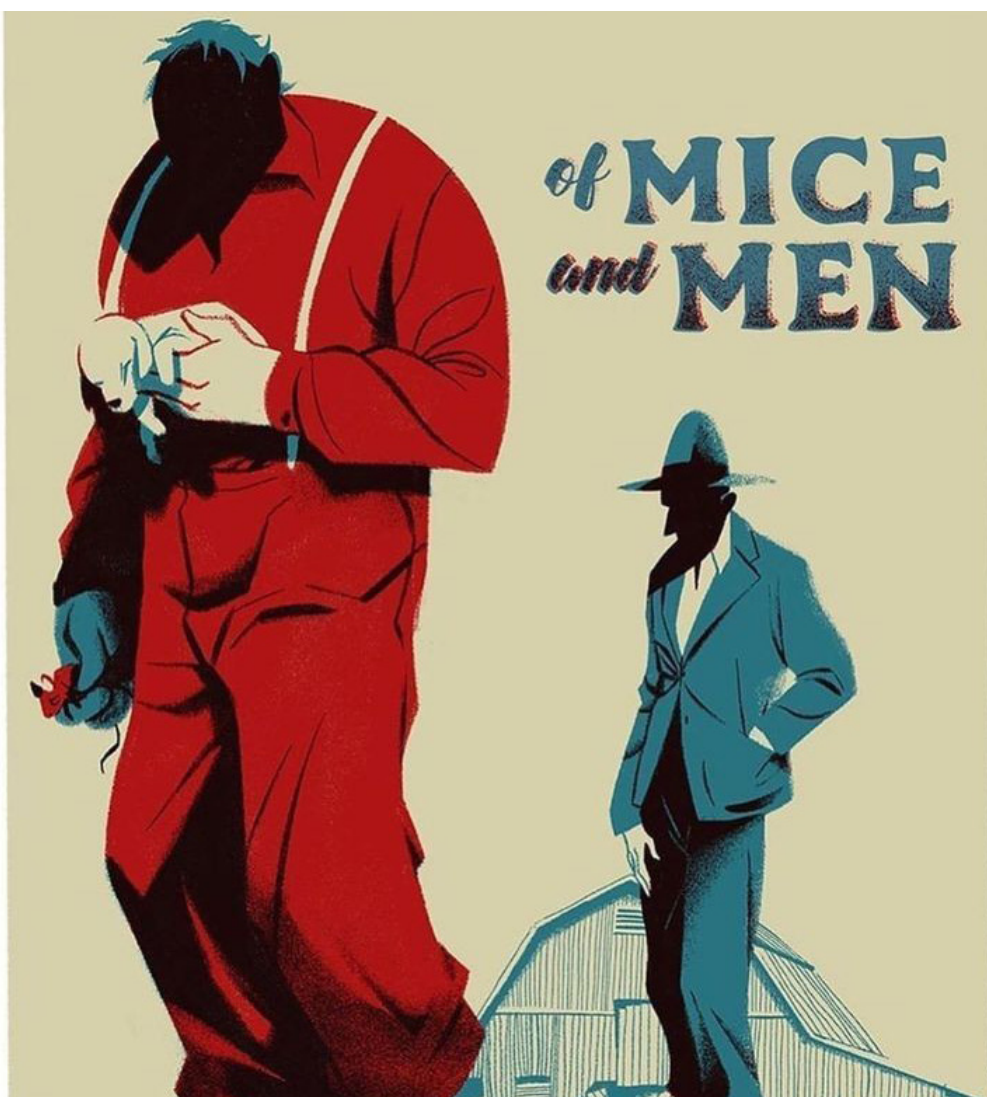
امین رضا اولادان
موش‌ها و آدم‌ها

دادن دیوانگی نیاورده ام، بلکه خواسته ام خواهش های نیرومند بشر را نمایانده باشم.»
 پایان تراژیک داستان یادآور نقطه عطف «جنایت و مکافات» است، مانند اعتراف راسکولنیکف به سونیا، شاید جورج نیز هنگام برگشت، به اطرافیان خود اعتراف کرده باشد که «من خودم را کشتم! درست همانجا و همانوقت بیرو برگرد خودم را نابود کردم!» ویژگی های لنی شاید به شکلی فریبنده، ابلهانه باشد اما سادگی یک انسان، امیال، شجاعتش در خواستن و تخیل او از ابله بودن نیست.

«موش ها و آدم ها» با دو ترجمه معتبر پرویز داریوش و سروش حبیبی به ترتیب توسط نشر «علمی و فرهنگی» و «ماهی» چاپ شده است.

استاین بک شناخت صحیحش از زندگی جامعه‌ی در به در و کارگر را در اکثر داستانهایش از جمله «خوشه های خشم» و «موش ها و آدم ها» با توصیفی روشن ارائه می دهد انگار که خود همان داستان را زندگی کرده است؛ حکایت دست و پنجه نرم کردن این دو شخصیت، خصوصا لنی با آرزوهایشان، امید واهی به آینده و خشم بی سرانجامی که همگی با تار و پود زندگی کارگری شان گره خورده است.

«موش ها و آدم ها» دنیا را قتلگاهی برای امثال لنی می بیند که با افکاری کودکانه و ساده، به دنبال سایه‌ی آرامشی می گردند و غرق در آینده‌ی سرابگونه‌ی خود هستند؛ می جنگند؛ سختی میکشند و به ناگاه میمیرند و سر سوزنی، نصیبی از دنیای خیالی خود نمی برند. استاین بک نیت خود از خلق افکار لنی را اینگونه بیان کرده است: « دل بستگی های زمینی لنی را به منظور نشان



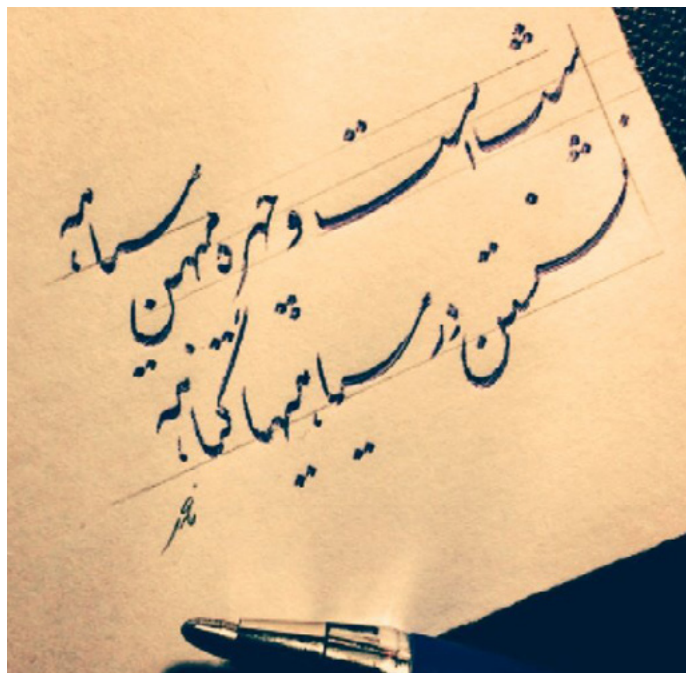
شیر زخمی

تقریباً همه‌ی ما معتقدیم که زندگی، روزهای سیاه و سفید یا همان خوب و بد دارد. چیزی که عیان است، لااقل برای من و هم‌نسلی‌هایم، اینست که روزهای سفید، تقریباً در انبوهی از شب‌های تاریک محو گردیده‌است. به امید اینکه سر را به هر کجا بگردانیم، سفیدی ببینیم... قطعه‌ی «شب‌نورد» ساخته‌ی استاد «محمدرضا لطفی» را کمتر کسی شنیده‌است. این اثر در آواز دشتی ساخته شده که خلاصه‌ای از این آواز را در شماره‌های قبلی شرح داده‌ام. شاعر این قطعه، «اصلان اصلانیان» است. در بحبوحه‌ی انقلاب ۵۷، دوست صمیمی اصلان که توسط ساواک دستگیر می‌شود، دست به خودکشی می‌زند. اصلان به‌یاد دوست صمیمی‌اش، این شعر را می‌سراید. در اواخر حکومت شاهنشاهی، محمدرضا لطفی که خانه‌اش کانون تظاهرات ضدحکومتی بود، یک شب خونین به خانه می‌آید. پریشان، دنبال شعری بود که مناسب حال‌وهوای آن موقعش باشد. شعر شب‌نورد به چشمش می‌خورد و سه‌تارش را بر می‌دارد و در آواز دشتی، بر روی این شعر، قطعه‌ای حماسی و دل‌انگیز را خلق می‌کند. قطعه‌ی شب‌نورد، اولین موسیقی ایرانی‌ای بود که پس از انقلاب روی آنتن رفت.



امیررضا عابدین
رشته‌ی علوم آزمایشگاهی
ورودی مهر ۹۹

«شب است و چهره‌ی میهن سیاه
نشستن در سیاهی‌ها گناهه...
تفنگم را بده تا ره بجویم
که هرکی عاشقه پایش به راهه
برادر بی‌قراره، برادر شعله‌واره
برادر دشت سینه‌اش لاله‌زاره...
برادر نوجوونه، برادر غرق خونه
برادر کاکلش آتش فشونه...
تو که با عاشقان دردآشنایی
تو که هم‌رزم و هم‌زنجیر مایی
بین خون عزیزان را به دیوار
بزن شیور صبح روشنایی





میکروفون انارستان

توی این شماره از نشریه ی ادبی انارستان، از شجاعت نوشتیم و به همین مناسبت، به سراغ جمعی از اساتید و دانش جویان دانشگاهمون رفتیم تا در باره این کلمه و مفهومش بیشتر باهم صحبت کنیم.

• تعریفتون از شجاعت چیه؟!

استاد قائنی : سلام تعریفم از شجاعت خیلی سخته به خاطر اینکه شجاعت یعنی اونجایی که همه برای ایستادن، برای جنگیدن و برای موندن مرددند اما تو وایسی، بمونی و بجنگی.

سید جواد جوادی: شجاعت یعنی در حین ترسیدن تو اون کاری که میدونی درست هست رو به خوبی انجام بدی. آرمین: به نظر من آدم شجاع، اونیه هست که در لحظه، چیزی که به ذهنش میرسه درسته رو با تمام قدرتش عملی بکنه؛ دیگ در اون لحظه عقل و منطقش این دستور رو داده و اون فرد با تمام توانی که داره اون کار رو انجام میده.

• شجاعت به نظرتون به جنسیت ربط داره؟!

استاد قائنی : نه از نظر من هیچ چیزی به جنسیت ربط نداره. این انتخاب آدم هاست!

آرمین: نه فکر نمیکنم، این دقیقا مثل این میمونه که بگی کدوم جنس عاقل تره! خوب همه ی انسان ها عقل رو دارن و هر وقت بتونن تعقل درست رو انجام بدن و فکر کنند کاری درسته، دست به عملی کردن اون کار میزنند و همین یعنی شجاعت!

دکتر حبیبی: به هیچ وجه. شجاعت از نظر من وابسته به تربیت افراده. اگه آدم آموزش دیده باشن که حرفشون رو درست و در موقعیت مناسب بزنن فرد شجاعی هستن.

• شجاع بودن آدمایی که توی زندگیتون انتخاب

میکنین چقدر تاثیر داره روی انتخابشون بعنوان دوست، همکار و...؟

استاد قائنی : راستش به این فکر نکردم که وقتی آدم رو انتخاب میکنم ببینم چقدر شجاعن یا چقدر شجاع نیستن، اما آدمایی که جرئتمند ترن آدمایی که شما بهتر میتونین باهاشون ارتباط برقرار کنین بخاطر اینکه خب تو خیلی مطمئنی که اون آدم بهت دروغ نمیگه یا مثلاً چاپلوسی تو نمیکنه یا آدمیه که توی دوستی خیلی راحت کامنت و نظرشو میگه و این خب توی دوستی خیلی تاثیرگذاره که تو چقدر مطمئنی آدم رو بدون هیچ مانعی کامنتاشونو به تو بگم و کاملاً با تو صادق باشن بخاطر همین این موضوع برای من خیلی مهمه پس در نتیجه فکر میکنم که همیشه آدمایی رو که جرئت مند تر بودن رو توی دوستیام انتخاب کردم.

دکتر حبیبی: خیلی! چون آدم شجاع خیلی جاها ممکنه حرفی متضاد با حرف من بزنه ولی اون حرف به نفع من باشه و خب من ارزش میپذیرم.

• مرز بین شجاعت و حماقت؟؟

سید جواد جوادی: فرق بین شجاعت و حماقت رو من اونجایی میدونم که تو ندونسته بخوای یک کاری رو انجام بدی و حتی پشت یکسری آدم در بیای ک اصلاً معلوم نیست توی فکر شون چی میگذره.

دکتر حبیبی: این دو مورد چیزایی هستن که خیلی وقتاً آدم اونا رو با هم اشتباه میگیرن، فکر میکنن اگه یه چیزی رو همه جا بگن، شجاعت به خرج دادن در حالی که اینطور نیست. ممکنه خیلی از جاها، صحبت یا حرف زدن اون فرد به نفع خودش یا اطرافیاناش نباشه و حتی گفتن اون حرف بی تاثیر باشه.

• از نظر شما شجاعت تاوان داره؟!

استاد قائنی : صد در صد. هر انتخابی هر تصمیمی توی زندگی تاوان داره و ما باید به این فکر کنیم که وقتی میخواییم یک تصمیمی رو بگیریم یا یک انتخابی رو داشته باشیم حتماً با نتایجی که داره کنار بیاییم.

دکتر حبیبی: بعضی جاها بله!



غزل مصطفوی
رشته ی علوم تغذیه
ورودی بهمن ۹۹



سید جواد جوادی
رشته ی علوم آزمایشگاهی
ورودی بهمن ۹۹

مسابقه

و در نهایت، نهمین شماره از نشریه‌ی ادبی انارستان هم‌زمان شد با یکی از مهم‌ترین مناسبت‌های باستانی ما ایرانی‌ها یعنی «شب یلدا»؛ بلندترین شب سال که با کنار هم بودن بالأخره صبح میشه و به قول جناب حافظ، نوید «چنین نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند» رو به همه‌ی افراد شجاعی میده که تاریکی طولانی‌ترین شب سال رو تاب میان. به‌مناسبت گرامیداشت این آیین، با همکاری کانون میکروفون، تصمیم گرفتیم با یک مسابقه‌ی حافظ‌خوانی این سنت شیرین هرساله رو در کنار شما همراهان انارستان به جا بیاریم.

چیکار باید بکنین؟

برای شرکت در این مسابقه، کافیه فیلم یا صوت «حافظ‌خوانی» خودتون رو در شب یلدا به یکی از آیدی‌های تلگرامی زیر ارسال کنید. راستی مثل همیشه جایزه هم داریم. فیلم‌هاتون رو میتونید به آیدی زیر ارسال کنید:

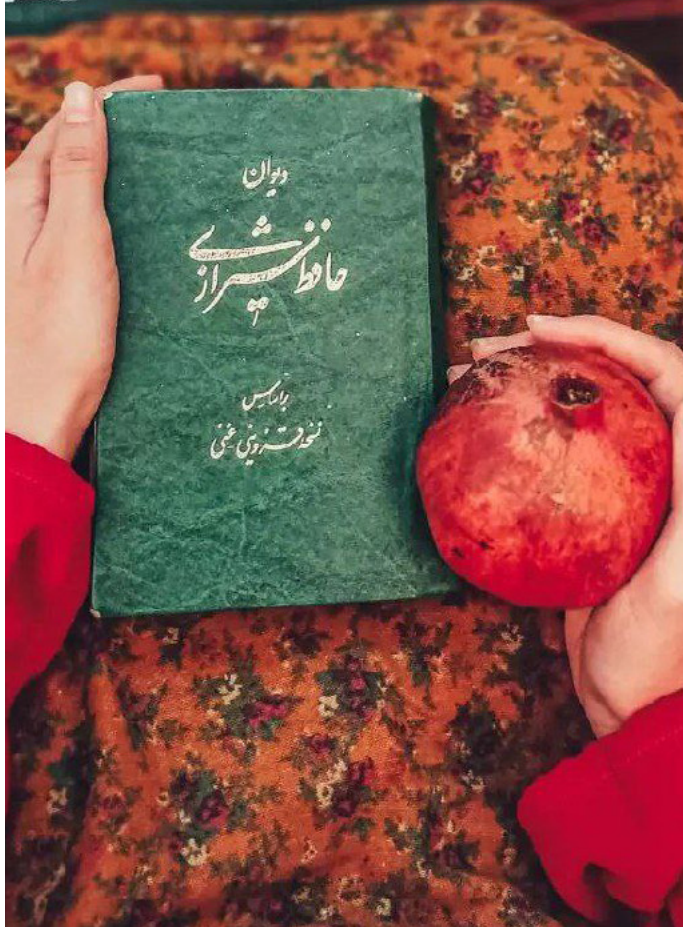
Mry_khani@

!! مدت زمان فیلم یا صوت بیشتر از ۲ دقیقه و بیش از ۲۵ مگابایت نباشد.

!! مهلت ارسال آثار از ۲۹ آذر ماه تا ۷ دی ماه

«بر سر آنم که گرز دست برآید
دست به کاری زخم که غصه سر آید
صحبت حکام ظلمت شب یدلاست
نور ز خورشید جوی بو که برآید»

sh.



۳۲

مسابقه
کانون ادبی انارستان



کانون ادبی انارستان

یک روز
از ذهن من
از ذهن تو
از ذهن ما

هزاران پرستوی وحشی
به آسماخ خواهد پرید...

